

با سلام  
سجده های شکر

خوابم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب  
تا سجده‌های شکر کند پیش‌ت آفتاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸- برنامه ۹۰۵

ای خدا، ای ماه شب چهارده، این نقاب همانیدگی‌ها را دیگه بردار، بسیار مشتاق دیدارت هستم.

خوابم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب  
تا سجده‌های شکر کند پیش‌ت آفتاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸- برنامه ۹۰۵

حضرت مولانا با گفتن سجده‌های شکر می‌خواهد به ما یادآوری کند که، برای برداشتن نقاب از چهره‌ی حضورت، باید هر لحظه که همیشه این لحظه‌ست، مدام در تسلیم و عدم واکنش باشیم. و چه بسا عدم تسلیم درست ماست که خواب ما را همچنان بسته نگه داشته شده. من ذهنی نقابی‌ست بر چهره‌ی حضور ما، و عدم شکر و سجده ما به این لحظه مانع برداشته شدن این نقاب می‌شود. در حالیکه آفتابی هستیم که در ذره‌ای پنهان شدیم. کار آفتاب تابیدن هست که نقاب همانیدگی‌ها مانع تابش اصل ما شده.

خدایا در هنگام اتفاقات دست به دامان تو می‌شوم، ولی دستم را رد میکنی و با درد کشیدن بهم می‌گی که با ذهنت دست به دامن من نشو. وقتی فضای درونم باز نشد و شادی، از جنس شادی بی‌سبب را مزه نکردم، باز متوجه می‌شوم که دارم با ذهنم تسلیم می‌شوم.

دوباره با ذهنم با تو ارتباط برقرار میکنم، یعنی عجله دارم که هرچه زودتر بتو زنده بشوم. و جوابم میدهی که شتاب در این راه کار دیو من ذهنی است. صبر کن و در طلب هر چه بیشتر تلاش کن. تسلیم، عدم واکنش، قانون جبران... و خلاصه تمام آموزش‌های را که آقای شهبازی میدی را من به مو انجام بده و اینطوری برو جلو. دیو اون کسیکه این آموزش‌ها را در عمل بکار نگیرد و روی خودش عملاً کار نکند. یارب بگو و به سمت ییا، طلب و نیاز تو یارب توست. و وقتی به این لحظه رسیدی و دیگه به ذهنت برنگشتی، در خانه این لحظه ابدی هزاران مشتاق همچون خودت را ملاقات خواهی کرد.

خاک ماده ایست که حرکتی کند و آرام دارد، که نماد انسانه در ذهن ماندهست. در اصل هر چقدر که همانیدگی های بیشتری در مرکزمان داریم، به همان اندازه بیشتر مشتاق و تشنه زنده شدن هستیم. چهار عنصر مادی نماد چهار بعد ماست، و دست پای ذهنی ما توان تبدیل و تغییر ما را ندارد. در این تبدیل و تغییر و دگرگونی، ما فقط نیازمند خود او هستیم. و در این راه جبر من ذهنی به ما تحمیل کرده که توان تغییر را نداریم و همیشه خاک بی حرکت و کند باقی خواهیم ماند. در حالیکه حضرت مولانا میگه با سجده های شکر و صبر برو جلو و تن به تنبلی من ذهنی نده. ماندن در من ذهنی یعنی عدم سجده های شکر، که این همان جبر ذهن هست که می خواهد هوشیاری ما را در گور ذهن نگه دارد.

هر که مانند از کاهلی بی شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پای جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد  
تا همان رنجوری اش، در گور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ - برنامه ۹۰۵

و وقتی که از جبر عدم تغییر خود بیرون آمدیم و سبک شدیم، پای دیگی پیدا خواهیم کرد.

ترک کن این جبر را که بس تهی ست  
تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

ترک کن این جبر جمع مَبْلان  
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۱۸۷ و ۳۱۸۸ - برنامه ۹۰۵

و اون موقع ست که عالم هستی به تماشا مینشاند که از خاک مرده، خودگری، خودنگری، خودشکنی پیدا شده. حالا دیگه بوی سوختن من ذهنی به مشام حضور میرسه، و هر اندازه که در این راه تسلیم و بی واکنش باشیم، به همان اندازه شراب ناب ایزدی را دریافت خواهیم کرد.

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق  
کاین گنج در بهار بروید از خراب

مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸- برنامه ۹۰۵

و رمز مهم این گشایش را حضرت مولانا مثل همیشه در خاموشی و سکوت زبان و ذهن میدانه، که دست یافتن به گنج حضور را، در خرابی همانیدگی ها امکان پذیر میکند.

نشنیدستی تو نام من در عالم؟  
من هیچکسم هیچکسم هیچکسم

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۲۲۷- برنامه ۹۰۶

با تشکر فریده از هلند